

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شاعر: گرامی یاد "احمد شاملو"
فرستنده: احمد پوپل
۲۲ اپریل ۲۰۲۵

شعری که زندگیت

موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود.

در آسمان خشک خیالش او

جز با شراب و یار نمی‌کرد گفت‌وگو.

او در خیال بود شب و روز

در دام گیس مضحک معشوقه پای‌بند

حال آنکه دیگران

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

مستانه در زمین خدا نعره می‌زدند.

□

موضوع شعر شاعر

چون غیر از این نبود

تاثیر شعر او نیز

چیزی جز این نبود.

آن را به جای مته نمی‌شد به کار زد

در راه‌های رزم.

با دست‌کار شعر

هر دیو صخره را

از پیش راه خلق

نمی‌شد کنار زد.

یعنی اثر نداشت وجودش.

فرقی نداشت بود و نبودش.

آن را به جای دار نمی‌شد به کار برد.
حال آن که من

به‌شخصه

زمانی

همراه شعر خویش
هم دوش شن چوی کره‌ای
جنگ کرده‌ام.

یک بار هم "حمیدی" شاعر را
در چند سال پیش
بر دار شعر خویشتن
آونگ کرده‌ام...

□

امروز

شعر

حربه خلق است
زیرا که شاعران
خود شاخه‌ای ز جنگل خلق‌اند
نه یاسمین و سنبل گل‌خانه فلان.

بیگانه نیست

شاعر امروز
با دردهای مشترک خلق.
او با لبان مردم

لبخند می‌زند.

امروز

شاعر

باید لباس خوب بپوشد
کفش تمیز و واکس‌زده باید به پا کند
آنگاه در شلوغترین نقطه‌های شهر
موضوع وزن و قافیه‌اش را، یکی یکی
با دقتی که خاص خود اوست
از بین عابران خیابان جدا کند:
«همراه من بیائید همشهری عزیز!
دنبالتان سه روز تمام است

در بدر

همه جا سر گشیده ام.»

«دنبال من؟

عجیب است!

آقا، مرا شما

لابد به جای یک کس دیگر گرفته اید.»

«نه جانم، این مُحال است.

من وزن شعر تازه خود را

از دور می شناسم»

«گفتی چه؟

» وزن شعر؟

... «تامل بکن رفیق

وزن و لغات و قافیه ها را

همیشه من

در کوچه جسته ام.

آحاد شعر من، همه افراد مردمند،

از زندگی [که بیشتر مضمون قطعه است]

تا لفظ و وزن و قافیۀ شعر، جمله را

من در میان مردم می جویم...

این طریق

بهتر به شعر، زندگی و رشد می دهد...»

□

اکنون

هنگام آن رسیده که عابر را

شاعر کند مجاب

با منطقی که خاصۀ شعر است

تا با رضا و رغبت گردن نهد به کار

ورنه، تمام زحمت او می رود ز دست...

□

خب،

حالا که وزن یافته آمد

هنگام جست و جوی لغات است:

هر لغت

چندان که برمی آیدش از نام
دوشیزه‌های ست شوخ و دل آرام...
باید برای وزن که بسته است
شاعر لغاتِ درخور آن جست و جو کند.
این کار، مشکل است و تحمل سوز
لیکن

گزیر

نیست:

آقای وزن و خانم ایشان- لغت- اگر
همرنگ و همتراز نباشند، لاجرم
محصول زندگانشان دل پذیر نیست
مثل من و زنم.
من وزن بودم، او کلمات [آسه های وزن]
موضوع شعر نیز
پیوند جاودانه لب‌های مهر بود...
با آن که شادمانه در این شعر می‌نشست
لبخند کودکان ما [این ضربه‌های شاد]
لیکن چه سود؟ چون کلمات سیاه و سرد
احساس شوم مرثیه‌واری به شعر داد.
هم وزن را شکست
هم ضربه‌های شاد را
هم شعر بی‌ثمر شد و مهمل
هم خسته کرد بی‌سببی اوستاد را!
باری سخن دراز شد
وین زخم دردناک را
خونابه باز شد.

□

الگوی شعر شاعر امروز

گفتیم

زندگی‌ست.

از روی زندگی‌ست که شاعر

با آب و رنگ شعر

نقشی به روی نقشه دگر

تصویر می‌کند.

او شعر می‌نویسد،

یعنی

او دست می‌نهد به جراحات شهر پیر.

یعنی

او قصه می‌کند

به شب

از صبح دل‌پذیر.

او شعر می‌نویسد

یعنی

او دردهای شهر و دیارش را

فریاد می‌کند.

یعنی

او با سرود خویش

روان‌های خسته را

آباد می‌کند.

او شعر می‌نویسد

یعنی

او قلب‌های سرد تهی مانده را

ز شوق

سرشار می‌کند.

یعنی

او رو به صبح طالع، چشمان خفته را

بیدار می‌کند.

او شعر می‌نویسد

یعنی

او افتخارنامه انسان عصر را

تفسیر می‌کند.

یعنی

او فتح نامه‌های زمانش را

تقریر می‌کند.

□

این بحث خشک معنی الفاظ خاص نیز

در کار شعر نیست...

اگر شعر زندگی ست

ما در تک سیاهترین آیه‌های آن

گرمای آفتابی عشق و امید را

احساس می‌کنیم.

کیوان

سرود زندگی‌اش را

در خون سروده است

و ارتان

غریو زندگی‌اش را

در قالب سکوت.

اما اگر چه قافیه زندگی

در آن

چیزی به غیر ضربه کشدار مرگ نیست،

در هر دو شعر

معنی هر مرگ

زندگی ست!